

تاریخ فلسفه

تأملات دکارت ۱ ۳۲

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

خب، امروز برمی‌گردیم به دوستان رنه دکارت. و کاری که ما انجام می‌دهیم ردیابی خط فکری در تأملات اوست، که در آن شش تأمل دارد. موضوع تأمل اول، شک دارم، صرفاً این است که در آن او انواع مسائلی را که باعث شک‌گرایی آن روز و همچنین قرن‌های گذشته شده است، تشخیص می‌دهد.

فقدان یقین بی‌چون و چرا. و این او را در تأمل دوم به این استنتاج می‌رساند که من شک دارم، پس وجود دارم. و من به عنوان یک چیز متفکر و شکاک وجود دارم.

این امر، در مراقبه سوم، به ادعای بیشتر وجود خدا منجر می‌شود. در مراقبه چهارم، درباره اعتبار عقل و مسئله خطا صحبت می‌کنیم. عقل انسان قابل اعتماد می‌شود زیرا به کارگیری استعدادهای خداساخته است.

خدا فریب نمی‌دهد. اما این ما را با این مشکل باقی می‌گذارد که چگونه خطا را توجیه می‌کنید. این مانند مشکل شر در رابطه با خیر است.

خب. سپس، در مراقبه پنجم، او بیشتر درباره وجود خدا صحبت می‌کند، اما دغدغه کلی او حقیقت ضروری در مورد چیزهای مادی، اجسام مادی است. و سپس، در مراقبه ششم، حقایق مشروط خاصی در مورد وجود مادی مطرح می‌کند.

بنابراین روال کار همین است. و همانطور که انتظار می‌رود، با توجه به آنچه دفعه قبل گفتیم، یک پیوستگی فکری وجود دارد که روش او یک سیستم قیاسی است. بنابراین کاری که او سعی در انجام آن دارد، اثبات اصول اولیه و سپس، به وسیله مجموعه‌ای از اثبات‌ها، نتیجه‌گیری پس از دیگری است.

بنابراین شما یک زنجیره استدلال گسترده دارید که به صورت خطی در طول مراقبه‌ها پیش می‌رود. این یک سری موضوعات مستقل نیست. این یک سیستم فکری است که به صورت منطقی استنتاج شده است.

خب، دفعه‌ی قبل، البته، داشتیم در مورد کاری که او در مراقبه‌ی اول انجام داد صحبت می‌کردیم. و نگرانی امروز ما، در ابتدا، مراقبه‌ی دوم است، سپس مراقبه‌ی سوم، شاید هم چهارم.

و همانطور که می‌بینید، در مراقبه دوم است که او آن جمله معروف را که اغلب نقل می‌شود، مطرح می‌کند: «من فکر می‌کنم، پس هستم». و از آن زمان مردم سعی کرده‌اند با جایگزین کردن چیزی به جای تفکر، آن را «تقلید کنند»: «من احساس می‌کنم، پس هستم».

شنیدم کسی آن را به تقلید از ژان پل سارتر، که زندگینامه‌اش با عنوان تهوع منتشر شده بود، تقلید کرد. من بالا می‌آورم؛ پس وجود دارم. و از این گذشته، می‌دانید، همانطور که دفعه قبل گفتم، اگر کسی از شما دریازده شده باشد، در وجود خود شک ندارد.

شما دوست دارید، اما این کار را نمی‌کنید. اما، در هر صورت، برای دکارت، این است که، من فکر می‌کنم، یا شک دارم، پس من وجود دارم. به عبارت دیگر، اصل موضوع اولیه درست در همان تأمل اول وجود دارد.

بنابراین، همین تلاش برای کنار زدن بوته‌های زیرین چیزهایی که می‌توان در موردشان شک کرد، این واقعیت شهودی و بدیهی را تثبیت کرده است که من شک دارم. و اگر در این مورد شک کنید، پس بدیهی است که شک دارید. این تقریباً یک حقیقت ضروری است.

زیر سوال بردن آن به منزله اثبات آن است. انکار آن غیرممکن است. بنابراین، یک حقیقت ضروری در آنجا وجود دارد.

اما، همانطور که او در مورد آن مقدمه تأمل می‌کند، خاطرنشان می‌کند که شک کردن تنها یکی از اشکال تفکر است. و بنابراین، کاری که او انجام می‌دهد این است که می‌گوید، من فکر می‌کنم، بنابراین، من وجود است. است *cogito, ergo sum* اکنون، *dubito* دارم. بنابراین، به جای

من فکر می‌کنم، بنابراین، من وجود دارم. اما نکته مهم در حال حاضر، دامنه چیزی است که او در کوگیتو می‌گنجاند. به نظر من، در این جمله ساده، شک کردن، ادراک کردن، تصور کردن، تأیید کردن و انکار کردن، در واقع، هر نوع حالت آگاهانه و فعالیت آگاهانه‌ای را شامل می‌شود.

فعالیت آگاهی. اگر شما هم این برداشت را دارید، همانطور که من همیشه با افرادی که این برداشت را دارند، مواجه می‌شوم، که وقتی او می‌گوید، من فکر می‌کنم، پس من وجود دارم، منظورش فعالیت فکری سرد و بی‌روح است. خوب، شما به اندازه کافی دقیق نخوانده‌اید.

زیرا او احساسات آگاهانه، اعمال ارادی، مانند تصدیق و انکار را نیز در نظر می‌گیرد. بنابراین، او عقل را جدا از احساسات، عقل را جدا از اراده نمی‌داند. گفتن اینکه «من فکر می‌کنم، پس وجود دارم»، مانند این است «که بگوییم «من آگاه هستم، پس وجود دارم».

یک نکته‌ی دیگر، اینکه از جمله چیزهایی که او در تفکر می‌گنجاند، هم محتوای آگاهی و هم کنش‌های آگاهی است. اگر این تمایز را درک کنید، اهمیت پیدا می‌کند. محتوای آگاهی چیزی است که او معمولاً آن را ایده یا تصویر می‌نامد.

شاید یک مفهوم یا یک تصور. این چیزی است که شما به آن فکر می‌کنید. گاهی اوقات او آن را موضوع فکر می‌نامد.

جایی که اشیاء فکری در آگاهی قرار دارند. ایده‌ها و غیره. اما، این شامل اعمال آگاهی نیز می‌شود.

عمل تفکر. و البته، وقتی مکث می‌کنید تا تأمل کنید، از تفکر خودآگاه هستید. عمل تأیید

عمل انکار. عمل شک. عمل آرزو.

عمل امید. بنابراین، وقتی او می‌گوید، من فکر می‌کنم، پس من وجود دارم، نمی‌گوید، من ایده‌هایی دارم، و باید چیزی وجود داشته باشد که ایده‌ها را داشته باشد. یا، باید مخزنی برای ایده‌ها وجود داشته باشد.

یعنی، در یک ذهن. نه، او فقط این را نمی‌گوید. او می‌گوید که باید عاملی وجود داشته باشد که به روش‌های مختلف آگاهانه عمل کند.

عاملی که فکر می‌کند. عاملی که اراده می‌کند. عاملی که امید دارد.

عاملی که شک می‌کند. زیرا آنچه ما در خودآگاهی از آن آگاه هستیم، فعالیت‌ها هستند. نه فقط محتویات

ابژه‌های آگاهی. ایده‌ها. و همانطور که خواهیم دید، این تمایز در پاسخ به برخی از منتقدان بعدی او بسیار حیاتی می‌شود.

اما این، من شک دارم، فکر می‌کنم، اگر به این شکل گسترده توصیف شود، همه‌اش شهودی باشد. به عبارت دیگر، چیزی نیست که استنباط شود، غیرمستقیم از طریق اثبات یا مرحله دیگری شناخته شود. آه، مستقیماً توسط آگاهی درون‌نگر در خودآگاهی شناخته می‌شود.

کاملاً مستقل از هرگونه ادراک حسی یا آگاهی از چیزهای بیرونی. با درون‌نگری، با نگاه به درون، از این موضوع آگاه می‌شوم. چه با چیزی در دنیای بیرون در تماس باشم و چه نباشم.

از طریق ادراک حسی و از طریق آگاهی‌های بدنی خودمان حاصل نمی‌شود. اینها صرفاً آگاهی‌های ذهنی هستند.

می‌بینی؟ آگاهی‌های ذهنی. او ثابت نمی‌کند، فکر می‌کند که نمی‌تواند ثابت کند که حتی بدن دارد. تا قبل از مدیتیشن و سکس.

زیرا او تا آن زمان هیچ راهی برای اثبات منطقی وجود هیچ چیز مادی نداشته است. او از جایی که شروع کرده بود، با شک و تردید کامل، با شک و تردید کامل، شروع کرده است.

می‌بینی؟ بنابراین، او از آگاهی صحبت می‌کند، نه از کیفیت‌های مادی، ویژگی‌های فیزیکی، بلکه از کیفیت‌های ذهنی، ویژگی‌های ذهنی. خوب. ربطی به حواس فیزیکی ندارد.

به نظرم نکته‌ی اصلی مثالش درباره‌ی موم همین است. و اگر از تشخیصش برق نمی‌زنید، فقط به این خاطر است که آن را نخوانده‌اید. اما او درباره‌ی کیکی از موم صحبت می‌کند.

خواص فیزیکی که با گرم شدن تغییر می‌کند. بله، ذوب می‌شود. نرم می‌شود.

. شاید مایع. رنگش عوض می‌شود. شکلش عوض می‌شود.

و غیره. به طوری که خواص فیزیکی گذرا و نسبی هستند. با این حال، با وجود تمام تغییرپذیری خواص فیزیکی یک تکه موم، ایده موم به عنوان موم یک مفهوم ذهنی است.

می‌بینی؟ نه لزوماً به تغییرناپذیری گره خورده، نه لزوماً به ویژگی‌های متغیر. شما به ماهیت تغییرناپذیر موم فکر می‌کنید که ویژگی‌های متغیری دارد. می‌بینی؟ نکته‌اش این است که آنچه بلافاصله پیش روی آگاهی است، ویژگی‌های فیزیکی نیست، بلکه در آن صورت، ایده موم است.

، که صرفاً به مجموعه‌ای از ویژگی‌های فیزیکی قابل تقلیل نیست. بنابراین، با این طرز صحبت در مورد آگاهی کاری که او انجام می‌دهد این است که اذعان می‌کند که قرار است با یک نظریه بازنمایی دانش کار کند. به طوری که، همانطور که معلوم می‌شود، ذهن از ایده‌ها و اعمال ذهنی خود آگاه است.

باشد؟ ایده‌ها و اعمال ذهنی که برای آن، اجسام خارجی و سایر واقعیت‌های خارجی را بازنمایی می‌کنند. به طوری که ایده‌های ما، حالات ذهنی ما، بازنمایی‌هایی از چیزی هستند. می‌بینی؟ بازنمایی‌های بی‌واسطه

، ما از اینها آگاهی مستقیم، شهود، آگاهی مستقیم داریم. ما از اینها آگاهی غیرمستقیم داریم، به عبارت دیگر وجود آنها باید استنباط شود. شما مستقیماً از اجسام فیزیکی آگاه نیستید.

در واقع، شما مستقیماً از هیچ چیز خارج از آگاهی خود، چه بدن‌های فیزیکی، چه ذهن‌های دیگر یا خدا، آگاه نیستید. می‌بینید؟ چیزی که ما مستقیماً از آن آگاه هستیم، آگاهی خودمان است. بله.

بنابراین، اگر می‌خواهیم درباره وجود خدا بدانیم، باید آن را از طریق آگاهی خودمان اثبات کنیم. به عبارت دیگر، باید یک اثبات پیشینی باشد. اثباتی که نه بر شواهد تجربی، بلکه بر محتوای آگاهی خود فرد مبتنی باشد.

این کاری است که او در مراقبه سوم انجام می‌دهد. و اگر می‌خواهید وجود ذهن‌های دیگر را ثابت کنید، اگر می‌خواهید درباره وجود ذهن‌های دیگر بدانید، باید آن را ثابت کنید. بدانید، باید آن را ثابت کنید.

حالا، ویلیام تمپل، که در نیمه اول این قرن فیلسوف آکسفورد بود، در کتابی به نام «طبیعت، انسان و خدا» اسقف اعظم کانتربری شد، که نشان دهنده پوشش نسبتاً جامعی است و چیز دیگری برای صحبت کردن ندارد. اما در کتابی به نام «طبیعت، انسان و خدا»، فصلی به نام «خطای دکارت» دارد.

اشتباه فاحش دکارت. می‌بینید، اشتباه فاحش یک گام نادرست، یک گام اشتباه است. اشتباه فاحش دکارت دقیقاً همین بود.

این ادعا که تمام آنچه ما مستقیماً از آن آگاهیم، محتوای آگاهی خودمان است. زیرا این ادعا، کل مسئله‌ای را که فلسفه مدرن باید بر آن غلبه می‌کرد، بنا نهاد. و ما از آن زمان تاکنون در تلاش برای غلبه بر مسئله دکارت بوده‌ایم.

بله، تاریخ معرفت‌شناسی مدرن از اینجا شروع می‌شود. از اینجا شروع می‌شود به این معنا که دکارت به ما می‌گوید، شما باید ثابت کنید که بدنی دارید، که یک جهان خارجی وجود دارد. شما باید ثابت کنید که ذهن‌های دیگری وجود دارند.

شما باید وجود خدا را ثابت کنید. ما هیچ راه دیگری برای دانستن آن جز استنتاج نداریم. بله.

و این دشوار می‌شود. اوه، منظورم این است که ما به اندازه کافی با تلاش‌هایی که برای اثبات وجود خدا انجام می‌شود آشنا هستیم. در سنت مسیحی خود، از این موضوع آگاهیم، اما لزوماً از نوع متمایزی که نقطه شروع دکارت به آن داده است، آگاه نیستیم.

اما در مورد اثبات وجود ذهن‌های دیگر چطور؟ آیا تا به حال نگران بوده‌اید که آیا من واقعاً ذهنی دارم یا نه؟ می‌بینید؟ اما چطور این کار را می‌کنید؟ چطور این کار را می‌کنید؟ شما نوعی تله‌پاتی ندارید که بینش فوری به آگاهی من بدهد. می‌بینید؟ بنابراین برای دکارت معلوم می‌شود که تا زمانی که وجود بدن دیگری را ثابت نکنید، نمی‌توانید وجود ذهن دیگری را اثبات کنید. و سپس، به دلیل شباهت‌های بین رفتار بدنی شما و رفتار بدنی من، و دانستن رابطه‌ای که بین رفتار بدنی شما و ذهن شما وجود دارد، می‌توانید با یک استدلال قیاسی، از طریق قیاس، نتیجه بگیرید که باید یک رابطه قیاسی بین بدن من و ذهن من وجود داشته باشد، که بین بدن شما و ذهن شما وجود دارد.

و از آنجایی که شما در مورد خودتان این را می‌دانید، می‌توانید در مورد من هم آن را استنتاج کنید. می‌بینید؟ اما جدا از آن استنتاج قیاسی، شما هیچ راهی برای دانستن اینکه من ذهن دارم، ندارید. طبق گفته دکارت.

خب، این کمی عجیب به نظر می‌رسد. می‌بینی؟ اما منظورش این بود که، خب، شما باید یک معرفت‌شناسی جایگزین برای این نظریه بازنمایی دانش داشته باشید. اگر قرار است، مثلاً، ما راه‌های دیگری برای شناخت ... ذهن‌های دیگر داریم

آیا نوعی آگاهی مستقیم از ذهن‌های دیگر، از آگاهی‌های دیگر وجود دارد؟ چیزی مستقیم‌تر. و وقتی به هگل می‌رسیم، می‌بینیم که او می‌گوید وجود دارد. می‌بینید؟ و در سنت وجودی، بله، وجود دارد

اما مشکل از اینجا شروع می‌شود. خب، حالا، چیزی که تا الان داشتیم در موردش صحبت می‌کردم صرفاً همین بود. کوگیتو

حالا، از این نتیجه می‌شود که من وجود دارم. بنابراین، من وجود دارم. اما سوال این است که من وجود دارم چیست؟ و در ابتدا، دکارت فاش نمی‌کند که این موضوع چقدر مشکل‌ساز است

چون اگر استدلال این باشد که «من فکر می‌کنم، پس وجود دارم»، در مواقعی که فکر نمی‌کنم، وقتی ناخودآگاه هستم، در خواب عمیق هستم، خواب بدون رویا چه اتفاقی می‌افتد؟ می‌بینید؟ خب، این ثابت نمی‌کند که من وجود ندارم. نکته این است که من نمی‌توانم ثابت کنم که وجود داشته‌ام. می‌بینید؟ به عبارت دیگر، چیزی که به نظر می‌رسد ما به عنوان نقطه شروع به آن متعهد هستیم، می‌تواند به عنوان چیزی که «خود-انگاری» لحظه حال آگاهی نامیده می‌شود، در نظر گرفته شود

خب، خودمحوری دیدگاهی است که هیچ‌کس آن را به معنای پایبندی به آن جدی نمی‌گیرد. این یک جورهایی بن‌بست است. یک کیسه کشیدم

Solus ipsa. به معنای واقعی کلمه، یک سولیپسیست کسی است که می‌گوید، من و فقط من وجود داریم فقط خود. سولیپسیسم لحظه حال این دیدگاه است که من و فقط من در این لحظه حال وجود دارم

را که نقطه شروع فرضی است، ببینید. من فکر می‌کنم، پس، من (solipsism) حالا، می‌توانید خود-انگاری وجود دارم. من در مورد هیچ کس دیگری، هیچ ذهن دیگری، چه برسد به بدن‌ها، چیزی نمی‌دانم

می‌بینی؟ اما چرا لحظه حال؟ به خاطر مشکل ناپیوستگی هوشیاری‌ام. من هوشیاری گسسته‌ای دارم. و راستش را بخواهید، هر چه این گسست در شب طولانی‌تر باشد، روز بعد شادتر هستم

می‌بینی؟ آگاهی شکاف‌دار. بله. اما، از کجا بدانم که آگاهی‌ام شکاف‌دار است یا نه؟ از کجا بدانم که آگاهی‌های گذشته مال من هستند یا نه؟ اما فقط از طریق حافظه

حافظه چیست؟ این یک آگاهی در زمان حال است، نه یک آگاهی در گذشته. در آگاهی زمان حال من، من بازنمایی‌ای از آنچه که به عنوان آگاهی در گذشته در نظر می‌گیرم، دارم. اما من هرگز آگاهی مستقیمی از آگاهی در گذشته ندارم

چون من در گذشته نیستم، من در زمان حال هستم. بنابراین تنها چیزی که می‌دانم آگاهی فعلی‌ام است. در لحظه حال آگاهی، حتی نمی‌دانم که آن را گفته‌ام

خودانگاری لحظه حال. دو مشکل که به خودانگاری لحظه حال منجر می‌شود. سه مشکل

اول، تنها چیزی که می‌دانم این است که وجود دارم. دوم، ناپیوستگی آگاهی خودم

شماره سه، مسئله حافظه. مسئله حافظه. چون حافظه چیست جز بازنمایی کنونی از آگاهی گذشته؟ بنابراین افرادی مانند جان لاک و دیوید هیوم را می‌بینید که سعی می‌کنند درباره چیزی که هویت شخصی می‌نامند، بحث کنند

هویت مستمر همان خود از گذشته تا حال و آینده. می‌بینی؟ هویت شخصی. تلاش برای بحث در مورد قابل اعتماد بودن حافظه

و در واقع، دیوید هیوم دست‌هایش را بالا می‌برد و می‌گوید، در این مورد نمی‌دانم. چون به سختی می‌توانی منتظر بمانی تا گذشته از راه برسد، می‌توانی منتظر آینده بمانی تا ببینی آیا اتفاق افتاده است یا نه. نمی‌توانی به جلو، به عقب، به گذشته بروی

بنابراین، مشکلی که او مطرح می‌کند واقعاً بسیار حاد است. خودمحوری لحظه‌ی حال آگاهی. خوب، این نشان می‌دهد که او با چه نوع ایرادی مواجه خواهد شد

اما نکته این است که شهودی که او در ابتدا با آن رفتار می‌کند، یعنی دوبیتو، کوگیتو، تمام آن مشکل را را به عنوان یک نتیجه‌ی شهودی بدیهی می‌یابد. می‌بینید، در ergo sum شامل می‌شود. اما او همچنین انگلیسی فکر می‌کنم دو کلمه است

در زبان لاتینی که او به آن می‌نوشت یا فرانسوی که به آن می‌نوشت، خوب، در لاتین یک کلمه است. می‌اندیشم. «در فرانسوی، دو کلمه می‌شود»

این «من» که در تفکر، در «می‌اندیشم»، در آن کلمه واحد دخیل است، چیست؟ خوب، او این را کاملاً بدیهی می‌داند که این، اینکه من هستم، یک چیز متفکر است. به عبارت دیگر، یک عامل متفکر

چیزی که فکر می‌کند. عبارت او، نژاد متفکران. متفکران، فعل مضارع، نشان می‌دهد که چه اتفاقی دارد می‌افتد

نژاد، چیز، جوهر، موجودیت. نژاد متفکران. اما او در اینجا به نتیجه‌ای رسیده است که ممکن است موجه نباشد

زیرا با اعطای آگاهی بی‌واسطه از خودم در عمل تفکر، به صورت تأملی، ما از خودمان به عنوان متفکر آگاه هستیم. نژاد از کجا وارد می‌شود؟ آن چیز. آیا من از ذهنی که تفکر را انجام می‌دهد آگاه هستم؟ ذهن یک جوهر ذهنی، یک موجودیت غیرمادی، یک روح است

می‌بینی؟ با این حال، این چیزی است که او اینجا تأیید می‌کند. من یک موجود متفکر هستم. و او اینطور برداشت می‌کند که وجود روح را اثبات کرده است

در واقع، در همان ابتدای کار، او می‌گوید که قصد دارد وجود، وجود خدا و روح را اثبات کند. که دقیقاً همان کاری بود که مدرسیان سعی در انجام آن داشتند. برای فراهم کردن مبنایی برای الهیات

خب، او نشان داده است که ما آگاهی مستقیمی از تفکر و اندیشه‌ها داریم. کمی متفکر می‌بینی؟ سوال این است.

و این چیزی است که به چالش کشیده می‌شود، زیرا وقتی او این موجود متفکر را با روح، با درون، با ذهن غیرمادی برابر می‌داند، توماس هابز، کسی که تأملات را قبل از انتشار برای اظهار نظر برایش فرستاده بود توماس هابز اعتراض آشکار خود را مطرح کرد. چرا موجود متفکر نباید یک بدن باشد؟ که البته دقیقاً همان چیزی است که توماس هابز فکر می‌کرد.

چیزی که فکر می‌کند نباید یک بدن باشد؟ او البته فرض می‌کند که این مغز است که فکر می‌کند، نه نوعی روح غیرمادی. چرا یک متفکر جسمانی نباشد؟ که دکارت پاسخ خود را به آن می‌دهد.

اولاً، من هیچ آگاهی شهودی از بدن، آنطور که از ذهن دارم، ندارم. به عبارت دیگر، من آگاهی شهودی از عامل دارم، اما آگاهی شهودی از بدن ندارم. و ثانیاً، او ادعا می‌کند، من تصویری از جوهر روح دارم.

خب، این اصطلاح، کلمه‌ی پیچیده‌ای است. او نمی‌گوید که من ایده‌ی واضح و متمایزی دارم. خب، من ایده‌ی واضح و متمایزی از تفکر، شک کردن و تعدادی از ایده‌هایی که به آنها فکر می‌کنم، دارم، اما ایده‌ی واضح و متمایزی از جوهر ذهن، جوهر روح ندارم.

من تصور نسبتاً مبهمی از آنچه که خواهد بود دارم. او نمی‌گوید مبهم، اما این یک تصور است؛ ایده‌ای واضح و متمایز نیست. تصور، چیزی را القا می‌کند که شاید بیشتر تخیلی باشد تا صریح.

اما در هر صورت، او فکر می‌کند که به دلیل این مفهوم، دلایل بیشتری برای تأیید جوهر روح به عنوان متفکر وجود دارد تا اینکه دلایلی برای بیان اینکه ماده جوهر روح است، و بدن متفکر است، وجود داشته باشد. بنابراین، من فکر می‌کنم، پس وجود دارم. من چیستم؟ یک چیز متفکر، یک روح.

خب، بعداً، یک ایراد دیگر هم وجود خواهد داشت که به آن برمی‌خوریم، ایرادی که دیوید هیوم حدود سال مطرح کرد، که در مورد ذهن و آگاهی درون‌نگرانه ما از ذهن گفت، نه، تمام چیزی که ما از آن آگاه ۱۸۰۰ هستیم ایده‌هایمان هستند. و با آگاه بودن از ذهنم، من فقط از مجموعه‌ای از ایده‌ها آگاه هستم که آنها را ایده‌های خودم می‌نامم.

اما چه چیزی آنها را به هم پیوند می‌دهد؟ من هستم، می‌بینید. با این حال، هیوم در مورد آگاهی از اعمال ذهنی صحبت نمی‌کند، بلکه فقط از ایده‌ها صحبت می‌کند. و بنابراین، به نظر من، نکته دکارت بر این واقعیت استوار است که ما از اعمال ذهنی خود، و بنابراین، از یک عامل، آگاهی مستقیمی داریم.

و گاهی اوقات برای تأیید، انکار، تصمیم‌گیری، تلاش ذهنی لازم است، چه برسد به فکر کردن، استدلال کردن، استنتاج کردن. می‌بینید، ما از عامل مؤثر در این موارد آگاه هستیم. بنابراین، به نظر من استدلال دکارت نه تنها بر ایده‌های بازنمایی، بلکه بر آگاهی درون‌نگر از فعالیت ذهنی خودمان نیز متکی است، که فکر می‌کنم در دیوید هیوم پیدا نمی‌کنید.

فقط ایده‌ها وجود دارند. بنابراین، بدون فعالیت ذهنی، چرا یک عامل وجود داشته باشد؟ می‌بینید؟ و بنابراین، وقتی صحبت از وجود ذهن بدون هیچ گونه آگاهی از عاملیت می‌شود، هیوم صرفاً یک شکاک است. ما هیچ راهی برای دانستن نداریم.

خب، معلوم می‌شود که هیوم هم در مورد وجود اجسام مادی شکاک است. او همچنین در مورد اثبات وجود خدا شکاک است. بنابراین، دکارت که با شکاکیت شروع کرد، واقعاً، طبق گفته دیوید هیوم، باید به همان جایی که شروع کرد، یعنی شکاکیت، برسد.

می‌بینی؟ بنابراین، داستان معرفت‌شناسی از دکارت تا هیوم، داستان تلاشی هماهنگ برای استدلال جهت خروج از شک‌گرایی با چیزی است که دفعه‌ی قبل آن را رویکرد مبنای‌گرایانه نامیدیم. بسیار خب. رویکردی که، به گفته‌ی دیوید هیوم، کاملاً شکست می‌خورد.

بنابراین، هیوم باید راه دیگری برای خروج از شک‌گرایی پیدا کند. و برای او، این مسئله به باورهای مربوط می‌شود که محصول عادات ذهنی هستند. نوعی عمل‌گرایی.

باشه. روث؟ اینکه دکارت خودش را در این گیر می‌کند، باعث می‌شود تعریف او از شهود یک عمل ذهنی با تعریف من از یک دیدگاه واقع‌گرایانه‌تر، که می‌گویم من در بدنم شهود دارم، متفاوت باشد. می‌دانید، یک واقع‌گرا می‌آید و می‌گوید، نه، در واقع، من در بدنم شهود می‌کنم.

این فقط روشی است که من می‌دانم. اصل ماجرا، تجارتِ بازنمایی است. و می‌بینم که آن کلمه را جایی در طول مسیر پاک کردم.

بله، می‌بینید، شهود چیزی است که مستقیم است. بازنمایی یعنی اینکه منظور ما این است که دانش ما غیرمستقیم است. و آن نوع واقع‌گرایی که فکر می‌کنم شما در موردش صحبت می‌کنید، همان نوعی که دالاس ویلارد هفته پیش، پریروز، در موردش صحبت می‌کرد، یک واقع‌گرایی مستقیم است.

او به رئالیسم اسکاتلندی اشاره کرد. توماس رید. او به جی. ای. مور اشاره کرد.

این یک واقع‌گرایی مستقیم است. هگل چطور می‌تواند از آگاهی مستقیم از ذهن‌های دیگر صحبت کند، اما به موجب یک واقع‌گرایی مستقیم در مورد آن؟ به همین ترتیب، اگزیستانسیالیست. اینگونه است که چنین چیزی می‌تواند به صورت فرضی بگوید، من استفراف می‌کنم، پس وجود دارم.

می‌بینی، چون در حالت تهوع، آگاهی مستقیمی از وجود جسمانی خود وجود دارد. می‌فهمی؟ پس حق با توست. مسئله مستقیم یا غیرمستقیم است.

دانش مستقیم یا بازنمایی. نه، معنانشناسی نه. بله، فکر می‌کنم به کفایت دو توصیف متفاوت برمی‌گردد.

از دانستن، آگاه بودن از، ادراک کردن. و آن دسته از شما که در سخنرانی دوم دالاس ویلارد حضور داشتید. به یاد دارید که او از چندین کلید برای آن واقع‌گرایی صحبت کرد. یکی از آنها مفهوم قصد و نیت بود.

به عبارت دیگر، ذهن به آنچه در بیرون است دست دراز می‌کند و مستقیماً آن را درک می‌کند. به نیت ذهنی اشاره دارد. نکته‌ی دیگر اهمیت خود ذاتی بود.

یعنی، عاملی که بتواند چنین نیت و ارتباط ذهنی داشته باشد. بنابراین، درست روی آن هدف، بله. بله، و ما در ادامه به این نوع مسائل خواهیم پرداخت.

اما این دکارت بود که واقعاً مسئله‌ی حیاتی معرفت‌شناسی قرن‌های ۱۷ و ۱۸ را مطرح کرد. خیلی حیاتی. چیز دیگری هم هست؟ دیوید؟ بله، ممکن است مغالطات منطقی در این موضوع دخیل باشند.

مثلاً، یک شکاف در زنجیره استدلال. یک مقدمه‌ی سرکوب‌شده که اتفاقاً درست نیست. می‌بینید، چیزی از این قبیل.

اما این نوع اشتباهی است که در این دیدگاه بازنمایی وجود دارد. وقتی او می‌گوید موضوعی که ما از آن آگاه هستیم، حالات ذهنی خودمان است. می‌بینید، من این را توصیف نادرستی از ماهیت آگاهی می‌دانم.

یه توصیف اشتباه. آره، چون آگه، همونطور که روٹ می‌گه، من از بدن خودم آگاهم، یا همونطور که سارتر می‌گه، من از استفراغ بدنی خودم آگاهم. می‌بینی، یه راه فوری.

اگر اینطور باشد، پس من فقط از ایده‌های خودم به عنوان یک توصیف نادرست آگاه هستم. می‌بینید، بین داشتن ایده استفراغ و استفراغ کردن تفاوت زیادی وجود دارد. درست است؟ شما الان یک ایده دارید.

من نمی‌بینم کسی این کار را انجام دهد. می‌بینی. و در استدلال او، قبلاً گفتم که این اشتباه، اشتباه نیست، اما چیزی که هیوم واقعاً به آن اشاره می‌کند، نحوه تعامل افراد است.

بله، بله. ببینید، شاید گفتن اینکه «من فکر می‌کنم، پس وجود دارم» درست باشد. هابز می‌گوید این اشتباه است که استنباط کنیم شما یک چیز متفکر، یک روح غیرمادی هستید.

... از این نتیجه نمی‌شود. هیوم می‌گوید استنتاج اینکه اصلاً چیزی وجود دارد، اشتباه است. اینکه چیزها

بنابراین آنها فکر می‌کنند که در این استدلال شکاف‌هایی وجود دارد، بله. جنل. چطور توضیح می‌دهی که چطور از «من وجود دارم» به «من یک چیز هستم» می‌رسی؟ خب، این دستور کار بعدی است.

جیم؟ کمی کمتر گرافیکی فکر می‌کنی. می‌گویم که من فقط این ایده را دارم؟ بله، این موضوع دوباره مطرح می‌شود وقتی به جورج برکلی می‌رسیم، که نوع مشابهی از دیدگاه بازنمایی را به عنوان مبنای ایده‌آلیسم ذهنی خود دارد، می‌بینید. اما جورج برکلی بین ایده گرسنگی و احساس گرسنگی تمایز قائل می‌شود.

مثالش در مورد درد است. فکر کنم یکی از آن چهره‌های انگلیسی قرن هجدهم بود. اوه، اسمش فعلاً از ذهنم پرید.

چه کسی گفته که می‌خواهد نظر اسقف فرهیخته برکلی را رد کند، و او به سنگی لگد زد. اوه، این دردناک است. این یک درد واقعی است، نه فقط تصور درد.

که برکلی در پاسخ گفت، بله، ایده درد ارادی است. درد واقعی غیرارادی است. تفاوت واقعی در همین است.

اما هر دو ایده هستند. می‌بینید، بعضی ایده‌های غیرارادی هم وجود دارند. بنابراین، گمان می‌کنم دکارت هم همین را می‌گفت.

اینکه تصور فعلی شما از استفراغ—یا تصور فعلی شما از غذا یک تصور ارادی است، در حالی که احساس گرسنگی شما یک احساس غیرارادی است. اما هر دوی آنها یک تصور هستند. اما این باعث نمی‌شود که من از—هیچ آگاهی مستقیمی نداشته باشم.

نه. طبق نظر دکارت و برکلی نه. طبق نظر رید، بله.

تیم؟ خب، آیا دلیلی وجود دارد که یک عامل غیرمادی که به بحث دقیق با دکارت تمرکز می‌دهد، خسته نشود؟ منظورم این است که یک خستگی فیزیکی وجود دارد، بله، اما یک خستگی ذهنی هم وجود دارد، مگر نمی‌شود؟ خستگی صرفاً ذهنی. خب، دکارت اینطور به آن پاسخ نمی‌داد. برکلی اینطور به آن پاسخ می‌داد.

احتمالاً دکارت با گفتن بله به این سوال پاسخ می‌داد، همانطور که وقتی وجود بدن را اثبات کردیم، خواهیم دید، یک رابطه علی بین بدن و ذهن وجود دارد. به طوری که اگر بدن شما خسته شود، ذهن شما تحت تأثیر قرار می‌گیرد. مممم.

آره، جالبه که ذهنم حدود ساعت نه یا ده شب گیج می‌شه. معمولاً صبح‌ها گیج نیست، اما شب‌ها گیج می‌شه. چرا؟ خب، دکارت می‌گفت که این بدیهیه.

بدنت داره خسته میشه، و ذهنت تحت تاثیر قرار گرفته. بله. بله.

است که به *race* مراقب باشید که منظور از جوهر را چیزی فیزیکی نگیرید. بنابراین، این ترجمه ما از کلمه معنای یک چیز است و ما در انگلیسی معمولی از اصطلاح جوهر به روش‌های مختلفی استفاده می‌کنیم. حال، جوهر این بحث این است که، می‌بینید، یا می‌گوییم، موضوع چیست؟ یعنی، مشکل چیست؟ خب، موضوع مورد بحث این است، می‌بینید، بنابراین اصطلاحاتی مانند ماده و جوهر لزوماً به چیزهای فیزیکی اشاره ندارند.

به معنای واقعی کلمه، جوهره چیزی است که در زیر قرار دارد. ساب-استا-او. چند نفر دبیرستان لاتین داشتند؟ یک مشت وحشی.

می‌بینی، زیرش یه چیزی هست. نه، مطمئناً، می‌دونی، یونانی‌ها، رومی‌ها یا بربرها تنها گزینه‌های دیگه هستن. حداقل تو دوران باستان همین‌طور بوده.

بنابراین، از این نظر، می‌بینید، ذهن چیزی است که زیربنای همه حالات و فعالیت‌های آگاهانه است. واقعیت زیربنایی، واقعیت ذهن. دیوید؟ من داشتم فکر می‌کردم، مثل دکارت، اگر او می‌گوید ایده‌های غیرارادی وجود دارند، آیا می‌تواند با گفتن اینکه ما این ایده‌های غیرارادی را داریم، از خودانگاری لحظه حال بیرون بیاید؟ نه، فکر می‌کنم ایده‌ای که از آن آگاه نیستید، او آن را به عنوان یک تناقض درونی در نظر می‌گیرد.

مثل یک دایره مربع است. چون ایده یک حالت آگاهانه است، و شما در مورد آگاهی ناخودآگاه سوال می‌کنید. چنین حیواناتی وجود ندارند.

خب، حالت‌های ذهنی وجود دارند. تصاویری وجود دارند که هنگام خواب از ذهن شما عبور می‌کنند. بنابراین خواب دیدن یک حالت هوشیاری است.

این هوشیاری بیداری نیست، اما یک حالت هوشیار است. می‌توانید گاهی اوقات به من بگویید چه خوابی می‌بینید. آیا ناخودآگاه ایده‌هایی را در خود نگه نمی‌دارد که شما از آنها آگاه نیستید؟ منظورتان این است که، تأثیرات ناخودآگاه یا نیمه هوشیار خاصی بر حالات هوشیار شما وجود دارد؟ آیا تا زمانی که هوشیار نشود، یک ایده است؟ حال، علل آن هوشیاری چیز دیگری است.

اما روانشناسی عمق انواع و اقسام عللی را یافته است که قبلاً هیچ کس به آنها فکر نکرده بود. یافته؟ خب، فرضیه‌سازی شده. بله.

نسبت دادن علت‌ها. بسیار خب، مراقبه سوم. جنل می‌خواهد به آن برسد.

تأمل سوم. با توجه به اینکه من یک موجود متفکر هستم و به ایده‌ها فکر می‌کنم، کاملاً واضح است که دکارت اکنون فقط دو مقدمه اضافی برای هر چیزی که می‌خواهد اثبات کند، در اختیار دارد. اول، وجود ذهن، بسیار خوب، و دوم، ایده‌های بالفعلی که من دارم.

بنابراین اگر او بخواهد برای وجود خدا استدلال کند، باید از یکی یا هر دوی اینها استدلال کند. و او این کار را می‌کند. بدنه اصلی مراقبه سوم، استدلال از طریق ایده‌های واقعی ماست.

به طور خاص، ایده من از خدا، که یکی از ایده‌های من است، می‌بینید. اما ایده دیگر وجود ذهن است. بله.

و در هر دو مورد، کاری که او قرار است انجام دهد این است که سعی کند یک استدلال علی بسازد. یک استدلال علی. حال، استدلال از طریق وجود ذهن نسبتاً ساده است و فقط نقش ثانویه ایفا می‌کند.

. این یک نقش ثانویه است که در استدلال ایده‌ی خدا گنجانده شده است. اما وجود ذهن نسبتاً ساده است. در اینجا، من، کاملاً واضح، یک چیز محدود، جایز‌الخطا و مشروط هستم.

محدود، در معرض خطا، و وابسته به بودن من به عنوان یک ذهن به چیزهای دیگر، و برای عملکرد من به عنوان یک ذهن به چیزهای دیگر وابسته. به عبارت دیگر، آنچه او در وجود ذهن با آن سر و کار دارد عاملی است که در اعمال آگاهانه عمل می‌کند، عامل، و ایده‌ها. می‌بینید، آن چیزهایی که او از توصیف اولیه‌اش از تفکر به دست می‌آورد.

ایده‌هایی وجود دارد، یک عامل وجود دارد، یک چیز متفکر. بنابراین سوال او این خواهد بود که چه چیزی باعث اینها می‌شود؟ این علت نهایی است. بنابراین این استدلال علت و معلول است.

حالا، اگر حواستان هست، می‌دانید، می‌دانم که نه از نظر فیزیکی، بلکه از نظر ذهنی حواستان هست. ممکن است از نظر فیزیکی حواستان باشد؛ تقریباً به آن زمان رسیده‌ایم. اما اگر از نظر ذهنی حواستان باشد، متوجه خواهید شد که او در رسیدن به یک استدلال علی، علاوه بر این، یک مقدمه‌ی سرکوب‌شده هم دارد.

در واقعیت، روابط علی وجود دارد. اینکه هر چیز ممکن باید علتی داشته باشد. ایده‌ها خود-موجود نیستند؛ آنها باید علتی داشته باشند.

ذهن‌های مشروط خودبه‌خود وجود ندارند؛ آنها باید علتی داشته باشند. آخ! این از کجا آمده؟ خب، فکر می‌کنم این مثال خوبی از این واقعیت است که وقتی سعی می‌کنید همه چیز را به حالت تعلیق درآورید مطمئناً چیزی را در ادامه مسیر پیدا می‌کنید که نمی‌توانید آن را به حالت تعلیق درآورید. او در مدیتیشن شماره یک، قضاوت در مورد همه چیز را به حالت تعلیق در می‌آورد.

اما ظاهراً او قضاوت در مورد اصل علیت را به حالت تعلیق درنیآورد. او، و او ممکن است، می‌دانید، او ممکن است برای آن استدلالی ارائه دهد و بگوید طبیعت این را به ما می‌آموزد. و در واقع، متوجه می‌شوید که او بین سه نوع ایده تمایز قائل می‌شود.

ایده‌هایی که ذاتی هستند، ایده‌هایی که اکتسابی هستند و ایده‌هایی که ساختگی هستند. ایده ساختگی ایده‌ای است که من می‌سازم؛ یک داستان تخیلی است. مانند ایده من از یک زرافه پشمالو با بال‌های پروانه‌ای و خال‌خالی‌های صورتی روی دمش.

می‌بینید، این یک ایده خیالی است. برخی ایده‌ها اکتسابی هستند. به عبارت دیگر، آنها از عوامل بیرونی، از علل بیرونی به ما می‌رسند.

مثلاً ایده من که یک درخت در محوطه دانشگاه وجود دارد، اکتسابی است. به دلیل آنچه که بر اندام‌های حسی و غیره تأثیر می‌گذارد. اما بعد این احتمال ایده‌های ذاتی وجود دارد.

می‌بینید، اکنون خود تجربه ما از ایده‌های عارضی، که هیچ کنترلی بر آنها نداریم، غیرارادی است، نه ارادی می‌بینید، ایده‌های عارضی غیرارادی هستند، ایده‌های ساختگی ارادی. وجود این ایده‌های عارضی و ارادی به گونه‌ای است که، همانطور که او می‌گوید، طبیعت به ما می‌آموزد.

طبیعت به وضوح نشان می‌دهد که علتی در بیرون وجود دارد. من هیچ کنترلی روی این ایده ندارم. می‌بینی، من اینجا به کارل نگاه می‌کنم و نمی‌توانم از آن فرار کنم.

همینه. چه خوش است بیاد چه نیاد، منظورم اینه که همینه. غیرارادی

بنابراین او ممکن است بگوید که ایده علی در خود تجربه داشتن ایده‌ها داده می‌شود. اصل علیت در آن داده می‌شود. اما در هر صورت، این آشکارا دخیل است.

حالا، این موضوع که دکارت ظاهراً چیزهایی مثل اصل علیت را بدیهی می‌داند، عجیب است، چون او ادعا می‌کند که قضاوت در مورد تمام نتیجه‌گیری‌های فلسفی قبلی را به حالت تعلیق درآورده است. شما وقتی داشتیم با آگوستین سر و کار داشتیم، اثری از ژیلسون خوانده‌اید، نه؟ خب، ژیلسون کتابی در مورد دکارت دارد به نام «تأثیر فلسفه قرون وسطی بر رنه دکارت». کتاب قطور و قطوری است.

دکارت، که وانمود می‌کرد تمام نتیجه‌گیری‌های فلسفی قرون وسطی را به حالت تعلیق درآورده است، و ژیلسون کتابی قطور در مورد تأثیر فلسفه قرون وسطی بر رنه دکارت نوشت. بله، شما سعی می‌کنید هرگونه تفکر بدون پیش‌فرض را انجام دهید، و در نهایت به همان جا خواهید رسید، می‌بینید. هر علم بدون پیش‌فرض، یک خیال‌پردازی است.

برای دکارت بود. ما همیشه از پیش‌فرض‌هایمان آگاه نیستیم. مشکل همین است.

اینها ایده‌های ناخودآگاه شما هستند. مسئله این است که اگر آنها ناخودآگاه باشند، مال شما نیستند. شما آنها را ندارید.

خب، زمان به سرعت گذشت.